



اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در بحث دیروز عرض شد که معتبر در باب شرط مقسمی یک وقت فقط خود آن حقیقت اطلاقیه مفهوم را در نظر می‌گیرد بدون اینکه خود اطلاق را لحاظ کند در این صورت این مفهوم می‌تواند مقسم واقع بشود، این طبیعت، این ماهیت می‌تواند مقسم برای اقسام خودش قرار بگیرد و از جمله آن اقسام لابشرط اطلاقی است که خود اطلاق در آنجا قید بشود و متکلم در مقام بیان به اطلاق مقید کند نه اینکه برای به همین نحو بدون اطلاقی خودش بخواهد این مساله را بیان بکند بنابراین اشکالی که در اینجا شده نسبت به مرحوم شیخ شده که شما در ماهیت با حفظ جهت اطلاقی خود ماهیت باز ماهیت لابشرط را قسم برای او قرار دادید در حالیکه این اشکال وارد نمی‌شود این مطلب اول و توضیحی که از مرحوم آخوند نسبت به کلام شیخ در آنجا صحبت شد اشکال دیگری که در کلمات شیخ در اینجا شده است این است که در مورد ماهیت لابشرط شیء خود آن ماهیت فی حدنفسه موردنظر است وقتی که شما جنس را می‌خواهید تعریف کنید آن تعریفی که برای او می‌آورید عبارت از ذاتیاتی است که در آن ذاتیات انواع مختلف در آنجا شرکت دارند این تعریف تعریف جنس است و در این تعریف فصل داخل نیست اگر فصل داخل بشود پس بنابراین شما نوع را در اینجا تعریف کردید دیگر جنس تعریف نشده و ترکیب بین جنس و فصل در اینجا آن ترکیب از بین خواهد رفت و امتیاز بین جنس و فصل هم از بین خواهد رفت یعنی از این نقطه نظر اشکالات زیاد است یک وقتی شما می‌آئید برنج را تعریف می‌کنید می‌گویید برنج یک ماده‌ای است که دارای این

خصوصیات است نشاسته دارد و چه دارد و از این مواد تشکیل شده و ماده اصلی او همین ماده نشاسته است این می‌شود جنس برای او یک وقتی شما می‌آئید یک برنج خاص را می‌آئید تعریف می‌کنید این دو مساله است و دو قسم است یا اینکه می‌آئید چیز دیگری که او هم در ماده نشاسته‌ای با این برنج شرکت دارد او را می‌خواهید در اینجا بیان کنید پس بنابراین اینکه بیائید و ذاتی یک شیء را به عنوان خود آن حقیقت خود شیء تعریف کنید و برای او حدی بیاورید یعنی تعریف کنید و تفسیر کنید این باید انضمام به شیء دیگری در آن لحاظ نشده باشد زیرا صرف ضمّ ضمیمه به یک ماهیت موجب خروج آن ماهیت است از محدوده هویت خویش به یک محدوده دیگر که آن محدوده او را از آن هویت خویش جدا می‌کند بنابراین وقتی که حیوان می‌خواهد تعریف بشود خود حیوان فی حدنفسه باید مشخص بشود نه اینکه ما بخواهیم فصلیتی را ضمیمه کنیم که انسان یا غیرانسان که به ضمیمه آن فصلیت حیوان معنای خود را این بنمایاند و نشان بدهد در این صورت این علاوه بر اینکه آن ماهیت را فی حدنفسه تعریف نکردید بلکه در اینجا مستلزم دور شده است البته ایشان مسأله دور را در اینجا نگفتند من عرض می‌کنم، این مساله باعث می‌شود که خود ماهیت فی حدنفسه جنس باشد یا فصل باشد خودش فی حدنفسه در تعریف آن هویت و حقیقت خودش را پیدا کند در این صورت چگونه شما می‌توانید همین ماهیت را در ضمّ با یک امر دیگری قرار بدهید. وقتی که حیوان در اینجا خودش فی حدنفسه جدای از فصل است چگونه همین حیوان می‌تواند به ضمّ ضمیمه فصل تبدیل به یک نوع بشود شما در اینجا حیوان را گفتی با فصل فرق می‌کند ولی در این بیان دوم آمدید فصل را بردید در شکم حیوان و گفتید یک حیوان هم داریم که این حیوان عبارت است از انسان دیگر شما نمی‌توانید بگوئید حیوان

انسان است باید بگویید حیوان حیوان است ناطقیت هم ناطقیت است این دو وقتی با هم ترکیب بشوند می‌شوند انسان اما اینکه بگویید حیوان حیوان است یک حیوان هم داریم انسان هست این مساله خلاف آن تعریفی است که شما ابتداء از این کردید این معنایش این است که این ماهیتی که شما تعریف کردید خودش متبدل می‌شود به صورت دیگری امروزه به این صورت درمی‌آید فردا به صورت دیگر درمی‌آید این دست خودم است امروز حیوانیت تنها را من دارم فردا در این حیوانیت فصل هم داخل می‌شود انسانیت هم در آن داخل است چه فرق می‌کند بگویید انسان یا حیوان البته اگر شما به یکی بگویید حیوان به او برمی‌خورد ولی باید برایش توضیح بدهید که نه آقا به شما برنخورد تو واقعا حیوانی منتهی خودت نمی‌دانی که حیوان هستی - آن کس که بداند و بداند که بداند اسب شرف از گنبد گردون بجهاند ، آن کس که بداند و نداند که بداند بیدارش نمائید که بس خفته نماند بعضی‌ها می‌فهمند قابلیت دارند قابلیت هدایت دارند منتهی خودشان به این مساله پی نبرده‌اند یأس آنها را فرا گرفته است ناامیدی بر آنها غلبه کرده، محیط آنها را در تحت شرایط خودش درآورده از حقیقت خودشان غافلند و نمی‌دانند چه کلاهی دارد بر سرشان می‌رود این او را می‌کشاند، دیگری او را می‌کشاند امروز بیا اینجا فردا برو آنجا مسائل اطراف آنها را از آن واقعیت و حقیقت و قابلیت که دارند به بیراهه کشانده، جو آنها را در خودش قرار داده، عمه و خاله و دایی آنها را در تحت آن تبلیغات خودشان قرار دادند زندگی و دنیا آنها را به سمت خودشان کشانده، بیا و بروها و مسائل دیگر آن حقیقت پنهان خود را از دیدگان آنها مخفی کرده، اینها افرادی هستند که قابلیت دارند منتهی محیط آنها را در یک پوششی قرار داده که نمی‌فهمند چه گوهری دارند از دست می‌دهند جو آنها را در یک وضعیتی قرار داده که

گوسفندوار دارند به دنبال آن جو و آن مسائل حرکت می‌کنند و خود خبر ندارند که چه در گرانمایه‌ای را دارند در معرض اتلاف درمی‌آورند خبر ندارند استعداد هدایت را دارند استعداد دستگیری را دارند ولکن به واسطه پیروی از این و آن و متابعت از این اوضاع خود اینها آن استعداد بر خودشان مخفی شده، خودشان نمی‌فهمند در اینجا چه استعدادی دارند مثل کسی که فرض بکنید که یک قرعه‌کشی کردند و شانسی آورده و کیوتر اقبالی بر شانه‌اش نشسته و گفتند فلان جایزه را الان به تو دادند و پولش هم در بانک است خبر ندارد یک وقتی می‌آیند در خانه چه نشستی بلندشو ببین که بردی در بلیت بخت‌آزمایی بلیت زمان شاه بخت‌آزمایی بود الان نمی‌دانم هست آن موقع یکی در آنجایی که می‌رفتیم درس می‌خواندیم این حمالی بود این حمال را هر روز می‌دیدم و پیر هم بود خیلی پیر بود یک روز به او گفتند یک مبلغی بردی آقا دیدیم در مغازه‌ها دارند حرف می‌زنند که این دیروز داشته حمالی می‌کرده آمدند گفتند که فلان مبلغ را بردی همان جا سخته کرد مرد یعنی به او وصال نداد برایش نداشت این بردن، می‌گویند خدا به هر کی هرچه نمی‌دهد چون تحمل ندارد این هم همین است به یکی تا یک چیزی بدهند خودش را گم می‌کند آن جوهره وجودش مخفی می‌شود آن امور دیگر می‌آید و جای او را می‌گیرد، مرد و تشییعش کردند من تشییعش را ندیدم ولی عکس را دیدم که زدند به دیوار که دیروز در حمال وقتی خبر شانس برنده بلیت بخت‌آزمایی را دادند این بیچاره جان به جان آفرین تسلیم کرد و آن را برای ورثه گذاشت چه ورثه شانس‌داری بودند الان هم ورثه‌ها شانس دارند آن بدبخت برمی‌دارد می‌رود پدر خودش را درمی‌آورد یک دفعه می‌میرد آن بچه صاف صاف می‌کشد و الان هم حماله است تفاوت ندارد آخر آدم عاقل که بلند نمی‌شود برود این قدر خودش را به زحمت بیاندازد و به کار بیاندازد بابا شکمت

سیر شد و برو دنبال هزارتا کار و دنبال هزار برنامه و هزارتا بیچاره‌گی که داری و هیچ خبر نداری که فردا چه بر سرت می‌آید فرصت و مجال نمی‌دهند آنها هم ورثه هستند خدا دارند نمی‌گوییم آنها را گشنه نگه دار ولی نه اینکه خودت را به هزارتا دردسر بیانداز و اعصاب و قلب و همه چیز را خراب بکنی که چه؟ دوتا صفر به آن صفرهای سرمایه‌ات اضافه بشود علی‌کل حال اینها از آن دسته‌اند اینها را جناب سعدی می‌فرماید بیدارش نماید که بس خفته نماید به به او بگویند کجا نشستی دارد عمرت می‌رود عمرت را صرف چه می‌کنی چه گیرت می‌آید حواست را جمع کن، درست آن کس که نداند و نداند که نداند، آن که نمی‌داند نه می‌داند و نه می‌داند که نمی‌داند یا آن کس که نداند و بداند که بداند هر دو می‌شود آن کس که نداند و بداند که نداند خودش متذکر نفهمی است خودش غیر از این دومی است این دومی نمی‌فهمد که مستعد است ولی این می‌فهمد مستعد است ولی دستش بسته است بلند می‌شود می‌رود دنبال، می‌رود مساله را تعقیب می‌کند این طرف می‌رود آن طرف می‌رود این در می‌زند پیش این آقا می‌رود پیش آن آقا می‌رود شاید پیش این آقا چیزی گیرش نیامد نمی‌گوید همه‌شان اینطوری هستند نه می‌رود باز دنبال یکی دیگر چرا؟ چون می‌بیند درد دارد و می‌خواهد درمان بشود نمی‌گوید این نفهم است همه نفهمند این حرف را نمی‌زند نمی‌گوید این تشخیص نداد پس اصلا کسی نیست نمی‌گوید این آقا خلاف کرد پس توی اسلام نماز نیست نماز را هم بگذاریم کنار نماز را دیگر نخوانیم اسلام همین است نه این را نمی‌گوید بلند می‌شود دنبال می‌رود و خدا هم کمکش می‌کند چون رفته *والذین جاهدوا فینا لنهدينهم سبلنا* مال این افراد است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند در آنجا که می‌فرمایند عالم ربانی و متعلم علی سبیل نجات که متعلم علی سبیل نجات این است آن کس که نداند و

بداند که نداند لنگان خرک خویش به مقصد برساند بالاخره می‌آید و دنبال می‌کند و مطلب را پیدا می‌کند اما بدبخت و بیچاره و حیوان آن کسی است که نداند و بداند که نداند ای ددم وای یا نداند که نداند هر دویش یکی است این که در جهل مرکب تا روز قیامت بماند در جهل مرکب ابدالدهر بماند این مال آنهایی است که به قول بعضی‌ها خودشان را به خواب می‌زنند بعضی‌ها خوابند آدم یک تکانشان می‌دهد بیدار می‌شود صدا می‌کند یک کسی خودش را به خواب می‌زند کسی که خودش را به خواب می‌زند چطوری می‌توانی بیدارش کنی؟ خودش را به خواب می‌زند یعنی چه؟ یعنی آقا جان بنده می‌خواهم خر بمانم دودوتا چندتا؟ هفت تا حالا هرچه آیه بیاوری نه آقا هفت تا است خودت می‌دانی حالا تو چهار می‌دانی برای خودت می‌دانی دودوتا هفت تا است سلطان محمود غزنوی وقتی که آن ابوریحان بیرونی رفت نزد او و مفصل است جریانش بعد گفتش رای رای کیست؟ گفت رای رای اعلی حضرت است گفت احسن چندماه خوب حالت را جا آورد آن موقع می‌گفت رای رای واقع است رای رای حق است گفت حالا چند روز برو چند ماه در زندان آب خنک بخور و بعد دیگر شفاعتش را کردند و بیچاره را آوردند بیرون آمد، گفت رای کی است؟ گفت رای آن است که پادشاه بگوید، گفت بارک الله بارک الله این از مکاشفات زندان است، آنجا برایت کشف شد، چقدر آدم خوبی هستی، تو باید پیش من باشی، اینقدر تو الان خوب شدی، دست‌آموز شدی، حالا سرحال آمدی که الان لیاقت داری در خدمت سلطان محمود باشی و معزز و محترم در آنجا قرار گرفت درست این فرد کسی که در جهل مرکب ابدالدهر بماند نمی‌خواهد درست شود مرحوم آقا می‌فرمودند که ما مطلب را می‌آئیم می‌گوییم همان وقتی که این دارد این مطلب را از ما می‌شنود همان موقع این را به یکی دیگر می‌زند به خودش

نمی‌زند خیلی حرف دقیقی است می‌گفتند که ما از گفتن دریغ نمی‌کنیم به خود بنده می‌فرمودند ایشان البته مثال نمی‌زدند مصداق تعیین نمی‌کردند گرچه ما در خیلی موارد متوجه می‌شدیم ولی ایشان هیچ وقت مصداق تعیین نمی‌کرد می‌گفتند مطلب را ما می‌گوئیم عیب شخص را دودوتا چهارتا داریم به او می‌گوییم منتهی در یک جمعی که جمع متوجه نشود و آنها که بزرگان می‌دانند آن اولیاء از نفوس خبر دارند می‌گفت ما در همان موقع که داریم عیب شخص را می‌گوییم او برمی‌دارد به یکی دیگر می‌زند اینطوری درست می‌شود حالا ده سال هم پیش ایشان بماند صدسال بماند چه فایده نتیجه‌ای ندارد فایده ندارد ولی بنده خودم شاهد بودم که ایشان در ارتباط با استادشان حتی اگر آن مطلبی را که او می‌گفت به ایشان نمی‌خورد ایشان به خودش می‌زد حتی اگر ایشان مشمول این قضیه نبود ایشان او را برمی‌داشت به خودش می‌زد می‌گفت منظور منم و می‌روم دنبال حلش دنبال درمانش دنبال مداوای این مساله اینها می‌رسند به مقصود چرا؟ چون اینها زرنگند این علامه کیس است ولی کسی که بردارد به یکی دیگر بزند او الاغ است او الاغی که جنس است در اینجا فصلش هم شده است در اینجا از عجائب روزگار جنس و فصل یکی شده و از این ما زیاد داریم چیزی که در این دنیا کم نداریم همین است که جنس و فصل یکی می‌شود هم جنسش است هم فصلش خوب است دیگر ما به آخوند ایراد می‌کنیم که آقا ما دیدیم شما که می‌فرمائید که جنسیت با فصلیت دوتا است نخیر ما بسیار بسیار دیده‌ایم در این دنیا که جنس و فصل یکی است هم جنسش الاغ است حیوان هم فصلش حیوان هر دو حیوان است چه خوب اینها جزو وحدتی‌ها هستند خوب وحدت بین جنس و فصل این افراد اینها می‌روند و به مطلب می‌رسند چرا؟ چون زرنگ است می‌داند دو روز به او وقت دادند نه بیشتر انجام داد داد نداد

تمام شد حالا خودت می‌دانی دو روز فقط وقت دارد سه روز فقط اینجا وقت دارد در این دو سه روز انجام دادی انجام دادی سفره را جمع می‌کنند خداحافظ هرچه می‌گوید: رب ارجعونی لعلی اعمل صالحاً، می‌گویند ولش کن یک چیزی دارد می‌گوید ملائکه هم ما را مسخره می‌کنند ولش کن هزیون می‌گوید کلام رب ارجعونی شصت سال بهت وقت دادیم چکار کردی هی برداشتی به این پرداختی به آن پرداختی نمی‌دانم به عمه و خاله پرداختی به زمین و باغ پرداختی نمی‌دانم به روزنامه و فلان پرداختی به شریک پرداختی به صحبت این و آن پرداختی به این و آن طرف رفتن پرداختی خوب بابا تمام شد فرصت تمام شد مرحوم آقا می‌فرمودند در مدت بیست سالی که من در تهران بودم یک ساعت از وقت خودم را به اراده خود در تهران نبودم یک ساعتش هم نبودم و وقتی ایشان رفتند در مشهد من در یک مجلسی بودم که حدود پنجاه نفر از ائمه جماعات تهران در آنجا بودند یکی از آنها که با ما سابقه‌اشی داشت خیلی با صدای بلند گفت آقا ایشان که در مسجد قائم موقعیت ممتازی ایشان داشتند چطور شد رها کردند و رفتند گفتم ایشان در بند گچ و آهن و آجر نبودند ایشان در مسائل خود بودند که رفتند ایشان رفتند در خدمت علی بن موسی الرضا و انسان نباید خود را در بند آجر کند بعد او گفت ، گفت که مریدان ایشان چه شدند این همه مریدان در تهران داشتند گفتم اینجا بزنیم گفتم مراد باید تابع مرید باشد یا مرید تابع مراد، خوب مساله ختم شد درست یعنی چه؟ یعنی تمام این پنجاه نفر مرخص کسی که می‌آید اینطور سوال مطرح می‌کند پس ایشان مریدان را چه کردند ایشان مرید داشتند ایشان وقتی رفتند در مشهد به من گفتند دیگر اسم مسجد قائم را پیش من نیاورید تمام شد پرونده‌اش بسته شد دو روز به ما گفتند برو و تمام شد مسجد قائم دیگر چه مسجد قائمی، امروز را می‌گذاریم و

بعد برو و دیگر دلت را در هوای آن دو روز نگذار امروز گفتند دو روز در اینجا اجاره فردا می‌گویند برو خانه‌ات را ترک کن برو شهر دیگر حالا بنشین فکر کن که اه من آن خانه‌ای که آنجا داشتم چه می‌شد کی آمده در آن، محله چه بود فلان آقا جدید را نگاه کن تمام شد قدیمی، ما هی داریم از خود دور می‌شویم و به جوانب داریم می‌پردازیم این همان چیست؟ آن کس که نداند و بداند که نداند است که باید ملتفت باشیم و از خواب باید بیرون بیائیم- و این هم یک مساله لذا مرحوم آخوند می‌فرمایند که در اشکالی که بر شیخ شده است درست است که جنس در اینجا خود آن هویت خودش و مفهوم خودش یعنی همان تحقق خارجی خودش بدون فصل است و جدای از فصل است این مساله درست است ولی همان هویت خارجی را می‌توان چون فصل است در یک حقیقت و مفهوم نوعیه مطرح کرد در چه صورت؟ در زمینه صورت فصلی اشکال ندارد که جنس در عین اینکه دارای یک معنای سعی است که همان معنا او را امتیاز می‌دهد از معنای فصلیت چون جنس است پس اینطور نیست فصل آن صورت نوعیه شیء است ولی جنس چون مشترک است همان مشترک است که به این صورت درآمده پس گاهی اگر ما بخواهیم برای معنای استقلال کنیم همان جنسیت را می‌آوریم به تنهایی اگر بخواهیم او را زمینه کنیم و با فصل در این صورت جلوه بدهیم می‌توانیم همان جنس را مطرح کنیم وقتی بگویند این کیست؟ بگویند که بگو این حیوان است می‌گوییم این حیوان است اشکال ندارد چه اشکال دارد که حیوان باشد و در عین حال ناطقیت هم باشد فصلش شده باشد هذا خلاصة کلام

الشیخ فی الشفاء و فیه أبحاث

الأول أن مورد القسمة هو الماهية المطلقة و هي ليست إلا المأخوذة لا بشرط

شیء، اشکال اولی که شده یعنی نه اینکه اشکال یعنی بحث مطلب قابل مطرح مورد قسم است آن ماهیت مطلق است و فیلزم من تقسیمها إلى المأخوذة لا بشرط شیء، مقسم ما در این ذات و ذاتیات ماهیت مطلقه است ماهیت مطلقه هم چیست؟ آن ماهیتی که لا بشرط شیء باشد فیلزم من تقسیمها إلى المأخوذة لا بشرط شیء و إلى غيرها تقسیم الشيء إلى نفسه و إلى غيره. حالا اگر شما همین ما لا بشرط را تقسیم کند به لا بشرط آن می شود مقسم می شود تقسیم شیء تقسیم مقسم به جزء خودش به خود شیء و به غیر خود شیء خب جواب از این مساله و الجواب أن المقسم و إن كانت الماهية المطلقة مقسم ماهیت مطلقه است ولی این ماهیت مطلقه ذاتی اوست نه اطلاق قید برای اوست الا إلا أن العقل ينظر إليها لا من حيث كونها مطلقة عقل مطلقا نظر می کند به او نه از اینکه او مطلق است البته بهتر بود ایشان عبارت را طور دیگر می گفت نه اینکه اطلاق را قید بیاورد اگر اینطور می گفتند معنا همان است و و يقسمها إلى نفسها معتبرة بهذا الاعتبار قسمت می کند او را به خودش در حالتی که این اطلاق را ذکر می کند معتبرة یعنی ذکر می کند به این اعتبار و إليها معتبرة بالتحوين الآخري و به همان ماهیت تقسیم می کند معتبره بدو نحو دیگر یکی به شرط شیء یکی به شرط لا تقسیم می کند فالمقسم طبيعة الحيوان مقسم طبيعة حيوان مطلق است قسم چیست یک مفهوم حیوانی که معتبر است علی وجه الاطلاق مثلا من می گویم حیوان مطلق را شما در اینجا بیاورید دلم می خواهد در خانه یک حیوانی باشد به او غذا بدهم آبش بدهم حالا فرض کنید بز بیاورید بز بیاورید می گویم برو یک حیوان بیاورید گربه از بیرون پیدا کردی برو بیار می رود یک گربه می آورد خانه چیزش می دهند درست شد بچه می زاید گربه بیاوری بیاور مگر نداشتیم یکی در

نجف یکی بود آخوند گربه به او می گفتند آخوند گربه‌ای دیگر برمی داشت گربه‌ها را می آورد پرستاری می کرد آنها می زایدند دوران نفاس داشتند، دوران وضع حمل، دوران نگاهت، حزانت تمام اینها را ایشان متکفل می شوند و بعد هم با سلام و صلوات اینها را به ازدواج هم درمی آوردند و نوبت بعدی آن می رفت یکی دیگر می آمد درست شد حیوان بیاور خواستی کبوتر بیاوری خواستی خروس بیاوری حیوان مطلق منظور من است در اینجا مطلق چیست قید است این می شود قسم برای آن مقسم که حیوان باشد آن حیوانی که کلی هست در ذهن در مقام بیان و در مقام تخاطب تبدیل می شود به اطلاق قیدی خودش، یا می آیند می گویند حیوان باردار بیاور که بشرط شیء می شود یا می گویم حیوانی که نجس نیست بیاور که گوسفند و این چیزها که چیز می شود حد قسم در اینجا مورد ملاحظه هست خب و القسم مفهوم الحيوان المعتبر علی وجه الإطلاق و لا شك أن الأول أعم من الثاني.

خب آن مقسم در اینجا این است چون در مقسم حتی خود اطلاق هم قید نشده است توضیح دوم الثانی أن المفهوم من المأخوذ بشرط أن یکون وحده آنی را که ما می فهمیم از آن ماهیتی که بشرط لا اخذ شده است به شرط تنهایی خود آن مفهوم را در نظر بگیریم خود آن جنس فی حد نفسه هو أن لا يقارنه شیء أصلاً زائداً كان أو غير زائد دیگر چیزی ضمیمه اش نباشد حالا زائد براو باشد یا زائد بر او نباشد فرض کنید داخل در ماهیت نوعیه باشد یا اینکه از عوارض باشد نه خود آن ماهیت خود حیوان را وقتی می خواهیم تعریف کنیم نباید ذهن را ضمیمه اش کنیم که زائد است نباید فصل بیاوریم که جزو آن حقیقت نوعیه است هیچ نباید بیاوریم و حينئذ يكون القول بكونه جزءاً متضمناً لما هو زائد البته متضمناً

درست است ولیکن منضم در اینجا چیز شده اینکه بگوییم جزء این در این به اصطلاح مفهومی که اخذ شده جزئی است که متضمن زائد است یعنی حیوانی که فصل هم در آن هست یا منضما ضمیمه می شود به آن شخص این تناقضا شما اگر حیوان را تنهایی مدنظر قرار دادید پس دیگر نمی توانید یک چیز دیگر را در آن منضم کنید یا متضمن فصلیت باشد وقتی بگوییم این چیست؟ بگوییم این حیوان است نه باید بگویی این حیوان ناطق است ناطقش هم باید بیاوری چرا شما می گوئید این حیوان است نصفش را می آورید نصفش را می گوئید پس این که شما می گوئید زید حیوان است بعضی حیوانات خیلی زیاد هستند وقتی شما می گوئید زید حیوان است این در اینجا شما نصف آوردید در حالی که خوب برای همین هم این ناراحت می شود می گوید برای چه تو به من می گویی زید کی است بعد می گویی حیوان است باید بگویی حیوان الناطق و این نطقش به عرش رفته تو می گویی حیوان نصف می گویی من عصبانی می شوم می گویی نه آقا آن ناطقت هم در شکم همان حیوان است من در اینجا جنس و فصلت را یکی کردم چون که خیلی دیدم که برای شما نباید معونه گذاشت فصلت هم عین جنست می ماند جنست هم عین فصلت می ماند هیچ فرقی با همدیگر نمی کنید اینکه در اینجا حیوان را ما آوردیم در جوار ماهوی در جوار ذهن این چیست؟ آن حیوان تضمن دارد فصلیت را اشکال ندارد چرا؟ چون جنس مشترک است همانی که جنس است یعنی همان آن قابلیت نوعیت را دارد نه شیء دیگر منتهی این قبول نوعیتش بواسطه فعلیتی است که از فصل پیدا می کند ولی باز همین است من وقتی این کاغذ را دست می گیرم شما می توانید بگویید فرض کنید این کاغذ چیست؟ من یک وقتی می گویم این کاغذ چوب است این چوبی است که تبدیل به ماده ای است که تبدیل به کاغذ شده و به این صورت درآمده یک وقتی این،

یک وقتی وقتی می‌گویید این چیست؟ می‌گویم این چوب است هر دویش یکی است منتهی نه چوبی که هنوز الوار جنگل است و هنوز تبدیل به کاغذ نشده نه، آن آوردند در کارخانه و رویش کار کردند موادی به او زدند او را به این صورتی درآوردند که قابل برای این صورت نوعیه شده پس هر دوی آنها درست است چه اینکه بگوییم چوبی است که این خصوصیت را دارد که در آنجا خود آن چوب بودن آن به عنوان جنس خودش مدنظر است یا اینکه اصلاً بگوییم این چوب است از این نظر تفاوتی نمی‌کند همان مساله حیوان از همه بهتر است لأن المراد هو أن لا يدخل فيه غيره على ما صرح به الشيخ مراد این است که در این ماهیت در این مفهوم قیدش داخل نشود چون خودش را تعریف می‌کنی نه چیز دیگر را داخلش می‌کنی حیث قال شیخ فرموده است إذا أخذنا الجسم جوهرًا ذا طول و عرض و عمق من جهة ما له هذا وقتی که ما جسم را در نظر بگیریم که جوهری شده و دارای طول و عرض و از نظر جسمیت دارای این است و بشرط انه ليس داخل فيه معنا غير هذا و بشرط اینکه درش معنای غیر از این نباشد یا اینکه بگوییم و درست است اینکه درش معنای غیر از این نباشد بلکه اگر غیر از این معنای دیگری ضمیمه بشود غیر از طول و عرض و عمق ما یک معنای دیگری را ضمیمه کنیم بگوییم جنس چیست؟ جنس آن است که طول و عرض و عمق دارد حس هم دارد حرکت هم دارد صحبت هم می‌کند می‌خندد خب اینکه دیگر نمی‌توانیم در آن داخل بکنیم در این صورت این معنا خارج از جسمیت است جسمیت که در آن حس نیست جسمیت که درش نطقیت و این حرفها نیست اگر جسم را شما به این معنا بگیرید پس جسم ماده، این جسم می‌شود ماده پس جسم را وقتی تعریف می‌کنید دیگر حس و فرض کنید و نطق و درک و حرکت

و اینها را نباید بیاورید چون ما خیلی از اجسام داریم اینها را ندارند وقتی شما جسم را تعریف می‌کنید فقط باید بگویید یک حقیقتی است که دارای طول و عرض و عمق است همین این جسم است حالا حس است این یک مطلب دیگر است نطق است مطلب دیگر است نماز می‌خواند یک مطلب دیگر است منبر می‌رود آن یک مطلب دیگر است این کارها را انجام می‌دهد تمام اینها زائد بر جسمیت است آنی که جسم است آن را فقط شما باید آنی را بگیرید که آن ذاتیاتی را بگیرید که فقط مختص به اوست فالجسم ماده، این جسم ماده است پس بنابراین شما دیگر نمی‌توانید در حیوان تضمن بکنید معنای فصلیت را فقط باید خود حیوان را تنها را بیاورید نگویید حیوانی که در آن نطق است باز هم به او می‌شود گفت حیوان.

تلمیذ: نا مفهوم؟

استاد: ببینید آنچه را که ما از حیوان و از جنس بطور کلی ما مدنظر قرار می‌دهیم اوصاف زائد و خصوصیات زائد چه عوارض و چه غیرعوارضی است مثلاً فرض کنید ما می‌خواهیم برنج تعریف کنیم آنچه که ما تعریف برای شاخص برنج است دارای مواد نشاسته‌ای است آن نشاسته بودنش را ما الان برای این برنج می‌آوریم بسیار خب گندم هم همینطور است جو هم همینطور است اینها همه مواد نشاسته‌ای دارند مواد نشاسته‌ای را دارند درست شد این مواد نشاسته‌ای داشتن آن می‌شود جنس برای این برنج پس اگر گفتند برنج چیست؟ می‌توانیم بگوییم نشاسته است دیگر لازم نیست چیز دیگری را در نظر بگیریم حالا برنج چه رنگی است؟ سفید است نظر نداریم زرد است نداریم برنج پاکستان است نداریم برنجی است که برای الاغ‌ها می‌آورند و آدم‌ها می‌خورند آن هم نمی‌دانیم درست شد ممکن است اینطوری هم بشود یک برنج داریم که برای گاوها هست

و بعد هم آدم‌ها می‌خورند آدم‌ها دارند غذایشان را می‌پزند و دم می‌کنند و بعد معلوم می‌شود این برنج برای گاوها است مال آدم‌ها نبوده است علی‌کل حال بگذریم درست شد ما اصلاً به اینها کاری نداریم بعد آن وقت آیا غیر از این برنج نوع دیگری هم همین نشاسته را دارد ما به آن هم کاری نداریم بله گندم هست این را دارد جو هم این را دارد چیزهای دیگر فرض کنید این مساله را دارند ما در این نشاسته‌ای که الان آمدیم جنس برای برنج قرار دادیم فقط آمدیم این برنج را بردیم در آزمایشگاه تجزیه‌اش کردیم دیدیم این نشاسته را دارد تمام شد بعد رفتیم گفتیم که آیا این نشاسته در اینجا جنس برای برنج است یا اینکه فصلش است ماده بودن می‌بینیم نه چیزهایی دیگر داریم جو را هم آمدیم تجزیه کردیم دیدیم او هم نشاسته دارد عین همان نشاسته و خاصیت، گندم هم آمدیم تجزیه کردیم دیدیم او هم نشاسته دارد سیب‌زمینی را هم آمدیم تجزیه کردیم می‌بینیم او هم نشاسته دارد - خیلی‌ها اصلاً سیب‌زمینی هستند آن هم کم نیستند الی ماشاءالله - او هم دیدیم نشاسته دارد اینها همه نشاسته‌ای هستند مواد نشاسته برای بدن خوب نیست باید کمش را خورد از مجموع اینها می‌آئیم یک حقیقت عام و مشترک استخراج می‌کنیم بدون اینکه این چه فصلی دارد ما اصلاً کاری نداریم.

تلمیذ: این حمل مباین است دیگر؟

استاد: حمل مباین نیست نه مباین به عنوان مقابل یک وقتی بگویید نه یک وقتی نه مباین بعنوان مفهوم به اصطلاح جدا و طبیعت جدا که این صورت نوعیه جنس است که می‌آید بر آن حمل می‌شود خود این نشاسته فی حده نفسها تنها این باید به یکی از صور دربیاید خود نشاسته ندارد یا بصورت جو درمی‌آید یا به صورت ارازیت (برنج) درمی‌آید یا به صورت سیب‌زمینی خود این به این

صورت درآمدن این جنبه فعلیت و صورت پذیرفتن این جنس است چیزی در اینجا نیست نه اینکه خیال یک امر مباین و معارض با این است که از یک طرف این نشاسته است از یک طرف شما ضم حجر را بکنید بر این چیز، نه خود همین جنس در صورتش وقتی که به این فعلیت درمی آید این نوع را تشکیل می دهد.

تلمیذ: نامفهوم؟

استاد: همان قابلیت که دارد می تواند این صورت را بپذیرد این همانی که در آن است آن قابلیت که در آن است و می تواند آن صورت را بپذیرد همان قابلیت که این ماده نشاسته دارد این قابلیت در تحت شرایط خاص، این یک شرایطی دارد یک صورتی می پذیرد او یک شرایطی دارد یک صورت می پذیرد خود این قابلیت و استعداد برای فعلیت همانی است که شما الان او را به این کیفیت می بینید پس می توانید بگویید سبب زمینی چیست؟ نشاسته است می توانید بگویید گندم چیست؟ نشاسته است می توانید بگویید برنج چیست؟ نشاسته است می توانید فرض کنید مارچوبه چیست؟ می توانید بگویید نشاسته است منتهی هر کدام از اینها دارای یک چیز خاصی یک صورت خاصی است که آن صورت نوعیت که همان فصلش باشد که آن می آید و این همان را دست به ترکیبش نمی زند همان نشاسته را بدون اینکه حقیقتش را عوض کند نمود می دهد آن صورت اگر باشد نمود پیدا نمی کند فقط فرق بین نوع و بین جنس و حیوان این است که این نمود دارد و آن نمود دارد فقط همین هیچ فرق دیگر ندارد این هم حیوان است آن هم حیوان است منتهی حیوان بدون نمود می شود همان حیوان استقلالی حیوانی که نمود دارد می شود نوع هیچ تفاوتی نمی کند.